



شنبه 28 خرداد 1390 - 07:53

[صدای تیر در گردنه](#)

چاپ دوم داستان بلند «صدای تیر در گردنه» با ویرایش محمدرضا سرشار توسط انتشارات سوره مهر روانه بازار کتاب شده است.

مختار عوض اف

مترجم: گاهایون

ویراستار: محمدرضا سرشار

انتشارات سوره مهر، 1389

قیمت: 2700 تومان

چاپ دوم داستان بلند #171؛ صدای تیر در گردنه؛ با ویرایش محمدرضا سرشار توسط انتشارات سوره مهر روانه بازار کتاب شده است.

ماجرای این داستان که در یک جامعه روستایی ملوک الطوایفی در قرقیزستان می‌گذرد، درباره دو برادر فقیر مزدور روستایی از طایفه فرودست و بی‌پشتوانه است که پس از عمری خدمت به یک خان و خانواده اش به سبب یک اشتباه کوچک و کاملاً طبیعی مورد غضب قرار می‌گیرند و ...

بخش قابل توجهی از داستان حول محور انتخابان محلی و رقابتهای ناسالم خان‌های مناطق همجوار برای کسب ریاست بر منطقه می‌گذرد، انتخاباتی که خواه ناخواه پای قهرمان فقیر داستان را نیز بی‌آنکه نفعی در این ماجرا داشته باشد- به میان خود می‌کشد و ...

در قسمت ابتدایی داستان وقتی یکی از دو برادر- تکتیتول- در طوفان گله گوسفندها را رها کرده بود از طرف از طرف اربابش مواخذه شد:

#171؛ ... سلمان، از این حرفهای غیرمنتظره بیکه خورد:

تکتیتول با لحنی حزن آلود آمیخته به شوخی گفت: جان من یکی است و آن هم آخری است.

به اشاره سلمان، پنج نفر از آدمهایش به تکتیتول حمله ور شدند و او را بر زمین انداختند. خود او هم برانگیخته از خشم، با چکمه‌های نعل کوبی شده به لگدمال کردن سینه تکتیتول پرداخت. بعد او را روانه دشت کرد. و تکتیتول رام شد. شرمنده و با یاسی بی‌پایان رفت و گفت: گناهش به گردن خودتان!

سلمان خشم آلود با فحش و بدویراه او را بدرقه کرد...

تکتیتول می‌توانست با یک مشت سلمان را بکشد. ولی این فکر، حتی به خاطرش هم خطور نکرد. او بعدها وقتی در حال مرگ روی بستر دراز کشیده بود به این فکر افتاد...؛

در قسمتی از داستان نویسنده به ستمهایی که خان به تکتیتول می‌کرد اشاره می‌کند و اینکه بکتیتول در فکر انتقام است و دنبال راهی می‌گردد:

«#; بقتیتول چند روز بی حرکت در بستر دراز کشیده بود و غرق در فکر بود: چه باید کرد؟

او تنها بود، و به هیچ جا امید نداشت مگر می شد به تنهایی با توی بک ها تسویه حساب کرد.

در دهکده آنها به حق خودت نخواهی رسید. حتی جوابت را هم نخواهند داد. این آدمکشها مغرورند. بعضی از آنها هم از ترس چیزی نخواهند گفت. در بدبختی از کی می توان امید یاری داشت؟ از بستگان و خویشان؟ آنها کجا هستند؟ ...

بقتیتول نمی توانست با آنچه که افراد طایفه اش به آن تن در داده بودند سازگار شود. شاید او شجاع تر و سرسخت تر از آنها بود؛ و به همین سبب وضع برای او بدتر و دشوارتر جلوه می کرد...«#;

در ذیل به قسمتی از داستان که بقتیتول از دست ماموران فرار می کند و به کوه و دشت می رود اشاره شده است:

«#;... بقتیتول رفت. به خلاف اراده خود به طرف زندگی ای رفت که همیشه از آن دوری می جست و راه بازگشت هم نداشت.

در راه در هیچ جا توقف نکرد. یکسر به طرف خانه اش تاخت.

قتشه بدون رد و بدل کردن یک کلام پی برد که چه روی داده بود؛ و بی درنگ بدون گریه و زاری به جمع آوری پوشاک گرم برای شوهرش مشغول شد.

بقتیتول به سرعت اسبی دیگر-سهند- را زین کرد. تفنگ سریر چخماقی را که با چهارپاره پرد کرده بود به پشت حمایل کرد. تپانچه ای را که تابستان همان سال در دستبردهای شبانه با خود می برد ولی حالا دیگر بازبچه نبود، به کمر زد ...

عصر، در تاریک روشن غروب، قتشه برایش آرد ارزن آورد. او گوشت گوسفند را به قتشه داد و یک اسب قهوه ای پرواری را هم برای خودش یدک گرفت.

وداع آنها کوتاه بود. بقتیتول خانواده اش را به دست خدا سپرد؛ و به قتشه نگفت که کی برمی گردد. بعد در میان تاریکی شب ناپدید شد.

قتشه در این هنگام هم گریه نکرد. فقط با لبهای خشک به زحمت گفت: ای ژار اسبای مزور و دورو، الهی که زن تو هم تو را به همان جایی بدرقه کند که من شوهرم را بدرقه می کنم! الهی به سر بچه های تو هم همان بیاید که بر سر بچه های من آمد! چیزی از رفتن بقتیتول نگذشته بود که فرستاده های والی به آنجا ریختند، ولی از قتشه نتوانستند چیزی بیرون بکشند. قتشه با لبخندی تصنعی گفت: صبح عازم دهکده شما شد مگر اتفاقی افتاده؟«#;

نویسنده در بخشی از داستان به فرار بقتیتول از دست ماموران بردن به دوستانش اشاره می کند:

«#;... بقتیتول بعد از محاکمه و وداع با زن و فرزندان اش ابتدا به خانه این مرد روسی آمد و او بدون گفتگوی زیادی قبل از هرچیز باروت و ساچمه تفنگ و فشنگهای تپانچه ای را که برای روز مبادا پنهان کرده بود از زیر خاک بیرون آورد و به بقتیتول داد. بقتیتول یک پناهگاه دیگر هم داشت: این پناهگاه در قسمت پایین رودخانه تلغار در کنار صخره های سرخ، در خانه کشاورزی فقیر به نام قاتوبای بود. بقتیتول پیش از این ماجرا بیش از همه جا به این خانه می آمد و همیشه هم در آن احساس راحتی و آسودگی می کرد. پس از دوری از اجاق خانوادگی اجاق قاتوبای ورنظر او، نزدیک ترین و گرم ترین اجاقها شد.«#;

«#;صدای تیر در گردنه«#; نوشته نویسنده قرقیز مختار عوض اف (1897-1961) است که بوسیله گامایون ترجمه شده است. چاپ دوم این کتاب در 176 صفحه با شمارگان 2500 نسخه با ویرایش غلیظ محمدرضا سرشار در قطع پالتویی منتشر شده است.